

سببی بیفتد یا نه
جاذبه را کشف کرده‌ام
در عطری که هر غروب مرا به باغ
می‌کشاند....



حافظه وراثی

صدیقه اکبری (سنگدانه)

آسان نتوان وصف تو را کرد

تفسیر تو در این غزل، شاید نگنجد آنچنان
اما بدان این ساز دل، پایان ندارد مهربان

درگیر احساسی شدم، از ابتدای دیدنت
آیا تو هم آن لحظه را، در یاد داری همچنان؟

تا بی‌نهایت عاشقم، دل دل کنم بر دیدنت
شاهد خدا! دل داده‌ام، هر لحظه نامت در زبان

محبوب من، این را بدان، شاعر شدن آسان نبود!
اثبات این دل دادگی، در هر غزل دارد نشان

زیباترین رؤیای من، دیدار و آغوش شده
یک بوسه از لب‌های تو، شیرین کند دیدارمان

از روز اول دیدمت، مهرت به دل افتاده بود
جنگیده‌ام با عقل و دل، فرقی کنی با دیگران!

گاهی برایت گفته‌ام، گاهی به چشمت دیده‌ای
آری به یک لبخند تو، آرام گیرد روح و جان

عشقی که دارم در نهان، شه بیت هم فهمیده است
بر دل نشینی ای غزل! آن گونه می‌بردم گمان!

سوگند! بر این باورم، من با تو زیبا می‌شود
این واژه‌های متصل، دارند عهدی بی‌گمان!

از تن رود این خستگی، وقتی تو آبی جان دل
با این دلم سازی زخم، آن گونه باشد در توان

اعجاز بلند قاضی الحاجاتی

قرآن مصوری، پر از آیاتی
دستار تو سبز و احترامت واجب
یعنی که توای بهار از ساداتی

نه اهل گریز بوده‌ای همچون رود
نه مثل عبور ابرها بغض‌آلود
این گونه دلت قرص نمی‌ماند ای کوه
پشت تو به خورشید اگر گرم نبود

چشمان تو سبز، گونه‌های تو سپید
لب‌های توسرخ، سرخ از خون شهید
ای کشور باب هر چه دل باید زد
صد بوسه به پرچمت به قرآن مجید

متنوع جلوه‌ها



کاش می‌شد
چمدانی برداشت،
و یک روز صبح
چند دست لباس به خاطرها آغشته،
چوب سیگار هم آغوش با دردها،
ساعت مچی هدیه تولدت،
و عینک آفتابی مرحم چشم‌ها،
این‌ها همه داری‌ات را
درونش گذاشت
و برای همیشه
بی‌هیچ خداحافظی از هیچ‌کس،
آدم‌ها را،
آدم‌های اطرافت را
به خودشان سپرد و رفت،
نه برای کوچیدن،
نه برای همدمی یافتن،
نه حتی برای جایی در کافه‌ای با هاله‌ای
فنجانی چای نوشیدن،
نه برای نبودن،
برای خودت،
برای خودت فقط
کاش می‌شد...

فرشید کشتی

برده موبیت جلوی چهره‌ات را زن کنار
بر تنم از نور قرص چهره ماهت ببار

مرغ قلم در قفس دارد خودش را می‌کشد
محض آرامش سرت را نوی آغوشم گذار

خنده‌ای کن بر نگاهم از بهشت چهره‌ات
یک سبد از سبب لب‌هایت برای من ببار

یک نهال از جنگل موبیت برای من عزیز
نار مویی در بیابان بر کف دستم بکار

از انار گونه‌هایت در شب بِلدا بچین
تا ببینم حین سرما می‌رسد بر من بهار

مرز من را با خودت تن کن که تا باطل شود
رسم غمگین و بد دوری و درد و انتظار

هرکسی تنها شود از غم یقیناً مرده است
عمر ما با هم شروع می‌شود بعد از هزار

با دو ابرو چشمه چشمت غم دل را بشوی
قبل از آن وقتی که بشنید به هر چیزی غبار

بی تو مشکل می‌شود این زندگی باید که کرد
الفرار از این جهانی که نباشی الفرار

اسماعیل چایلی (نجم)



و درخت با خود
می‌اندیشد
که کدامین شاخه‌اش
تبر خواهد شد؟!

کارهای مردانه می‌کرد
کودکی که
موریانه‌ی کار
ساقه‌ی لبخندش را
جویده بود!

تقدیر صنوبر
مرگ نبود!
نیمکتی بود
که عشق را می‌فهمید

فصل تمام نرسیدن‌هایت
رسیده
نمی‌رسی؟!

تو

سعید فلاحي (زانا کوردستانی)

مزرعه‌ی آماده‌ی درو
من
خسته‌تر از آن
که بچینمت!

دوست داشتنت
زمان نمی‌شناسد
جاده‌ای
که هرگاه قدم می‌گذارم
به تو می‌رسم.

آغوش کوچکت
برای اندوه بزرگم
سرزمین بی‌مرزی ست
فصل‌ها دروغ
نمی‌گویند
به بهار و زمستان تنت
ایمان دارم.

کوردم
بلوطی سترگ
که هیچ برف و باد و بارانی
خسته نخواهد کرد
ریشه‌های مرا

محمدرضا عسکری



آموخته‌ام
چگونه زخم‌هایم را به هم بدوزم
از گل‌های پیراهن مادر زیباتر

یاد گرفته‌ام
چطور برگ‌های نخل را ببافم
از پینه‌های دست پدر محکم‌تر

و یاد گرفته‌ام
چطور سطرهای این شعر را
جوری به هم ببندم
که بال دریاورد
و بالاتر از آسمان شرعی جنوب پرواز کند
جایی که فرشتگان کلماتش را تطهیر کنند
و به دست آنها که بی‌ادعا دور شده‌اند
بسپارند...



منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است
و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کاظمی